

پیرمردی بود که از سوی هزاران تارک دنیا و مرید مورد احترام و توجه قرار داشت. او توانسته بود سلامت جسمی خودش را بخوبی حفظ کند، سرش از ته تراشیده و کاملاً صاف بود، و همان لباس متداول تارکین دنیا را که به رنگ زعفرانی است، بتن کرده بود. عصای باریک و بلندی در دست داشت که بنظر میآید، سالیان زیادی را همراه او به اینطرف و آنطرف کشانده شده، و همچنین کفشی راحتی به پا کرده بود که بیشتر برای سواحل دریا مناسب میباشند. ما روی نیمکتی در چشم اندازی بسوی رودخانه نشسته بودیم طوری که پل راه آهن درست در برابرمان قرار داشت، و رود در همین نقطه بطرف چپ پیچ تندی ایجاد کرده و در آن جریان مییافت. در آنسوی رودخانه در این صبحدمان مه غلیظی گرفته بود و میشد تنها نُک بالای درختان را دید. انگار آنها نیز در تداوم جریان آب رود و در سطح آن قرار داشتند. حتی نسیمی نیز نمی وزید و پرستوها درست در فاصله بسیار نزدیک به سطح آب در کناره های رود پرواز میکردند. این رود بسیار کهن و مقدس بود، و از اقضا نقاط دنیا مردم بسیار زیادی به سواحل این رود آمده تا آخرین روزهای عمر خود را در اینجا بگذرانند و همینجا مرده و سوزانده شوند. این رود مورد احترام و عبادت قرار میگرفت و از آن با آوازه های مذهبی ستایش کرده و حالت تقدس آنرا کماکان حفظ میکردند. در عین حال هر نوع آشغال و یا کثافات و پس مانده ای را در آن میریختند، با اینهمه مردم خود را و لباسهایشان را در آن می شستند و از آب آن برای نوشیدن استفاده میکردند؛ افرادی را میدیدی که در سواحل آن در حالت مراقبه قرار گرفته اند، چشمایشان بسته بود، کاملاً صامت و راست نشسته و لب بهم دوخته و هیچ صدائی از آنها بیرون نمی آمد. این رودی بود که علیرغم استفاده بی حدی که به مردم میرساند، با اینهمه بشر کماکان آن را آلوده تر میکرد. در فصل بارندگی گاهاً بین شش تا ده متر سطح آب بالا میآید، تمامی کثافات و آشغالیهای اطراف را رفته و تمام منطقه را با لجن و کثافت میپوشاند، طوری که این لجنها بعنوان کود در امور زراعتی مورد استفاده کشاورزان قرار میگرفت. این رود با پیچ و تابهایی بسیار تند بطرف پایین میرفت و حتی گاهاً میدیدی که بخاطر جریان تند آب، درخت کاملی را از ریشه کنده و همراه خود میبرد. گاهاً میتوانستی حیوان مرده ای را بصورت شناور روی آن ببینی و لاشخورها و کلاغها را که رویش نشسته و یا برای تکه ای از گوشت آن حیوان مرده با هم میجنگند، و یا حتی گاهی میتوانی دست، پا و یا حتی اندام کامل یک انسان را نیز روی آب ببینی.

صبح امروز رود بطرز شگرفی آرام و بدون حرکت بود. ساحل آنسوی رودخانه را نمیشد براحتی تمیز داد. چند ساعتی میشود که خورشید بالا آمده، با اینهمه هنوز مه ناپدید نشده بود، و بدینسان رود بحالتی اعجاب آور نمود گسترده تری پیدا کرده بود. پیرمرد اعتقادی عمیق به این رود داشت، او سالهای بسیاری را در سواحل این رود گذرانده، با همه مریدانی که دورش حلقه کرده بودند و رفتارش در این رابطه بخودی خود آنچنان بود که انگار میباید همیشه همینطور باشد، اینکه آنها بحالت مرید و او در حالت مراد و قطب بوده باشد. این رود برای او دیگر امری علی السویه و عادی شده و این امر بجای خود مایه تاسف بود. او دیگر با چشمانی به رود

نگاه میکرد که هزاران سال با همین نگاه بدان نگرسته شده بود. بشر به زیبایی و به زشتی عادت میکند، و در نگاه آنها زنده بودن و سرزندگی روز کاملاً ناپدید شده است.

— "چرا شما،" او جمله اش را طوری شروع کرد که در لحن او آهنگی از اعمال نفوذ وجود داشت، "علیه تمامی اصالتها، تمامی نوشته جات مقدس که ما آنها را گرامی میداریم، موضع میگیرید؟ احتمالاً شما توسط غربیها فاسد شده اید، جایکه آزادی با بی بند و باری یکی گرفته شده، و جایکه بشر، بغیر از عده انگشت شماری، حتی نمیدانند که نظم و ترتیب و دیسپلین عادی زندگی چگونه است. کاملاً واضح و آشکار است که شما هیچیک از کتب مقدس ما را نخوانده اید. در یکی از این صبحها که شما در حال سخنرانی بودید، به صحبتهای شما گوش میکردم و گفته های شما درباره خدایان، روحانیون، تمامی مقدسین و یا گوروها واقعاً برایم باور نکردنی بود. چطور یک انسان میتواند بدون اینها زندگی کند؟ و اگر او اینها را کنار بگذارد، میباید ماده گرا شده و یا به فردی دنیوی تبدیل گردد، که کاری بنیاداً غیر انسانی است. بنظر میرسد که شما تمامی آنچه را که ما بعنوان علوم الهی میپنداریم، کنار نهاده و نادیده میگیرید. چرا؟ من میدانم که شما فردی بسیار صریح و جدی هستید. ما تمامی کارها و گفته های شما را از فاصله معینی زیر نظر داشتیم. دقت و توجه ما به حرفها و کارهای شما البته درست از نگاه برادرانه ای است. ما فکر میکردیم که شما هم یک از خودمان هستید. اما حال میبینیم که شما اینگونه مسائل را مطرح میکنید، برایمان بسیار عجیب بنظر میرسد، و البته این امر مایه تاسف است، اینکه ما در راههایی کاملاً متفاوت ره میسپاریم."

— تقدس یعنی چه؟ آیا همان مجسمه درون معبد است، یا یک سمبل و یا تنها و تنها یک کلمه هست؟ محدوده سلطه و عملکرد تقدس در کجاست؟ آیا میتواند روی این درخت تاثیری داشته باشد، یا روی این زن روستایی که بار سنگینی را دارد حمل میکند؟ آیا قضیه از این قرار نیست که میتوان به آسانی متوجه شد، شما اشیاء را همانند چیزی مقدس و ارزشمند در نظر گرفته و مورد ستایش قرار میدهید؟ خوب این مجسمه و یا تصویری که توسط دست و یا ذهن انسان ساخته میشود، چه ارزشی میتواند داشته باشد؟ بنظر میرسد این زن، آن درخت، آن پرنده، موجودات زنده، در نهایت امر برایتان اهمیتی بسیار آنی داشته باشند. شما زندگی را بین امر مقدس و غیر مقدس، محترم و نامحترم تقسیم میکنید. این تفکیک باعث و زمینه ساز کدورت و خشونت میگردد. یا همه چیز مقدسند و یا نیستند. یا همه آنچههایی که شما میگویید، کلمات شما، اندیشه هایتان، آوازهای مذهبی تان بسیار جدی و مهم اند، یا آنها عاملی میشوند تا ذهن انسان برای نوعی خاص از شادمانی و مسرت فریب بخورد، چیزی است که از توهمات نشأت گرفته و بنابراین فاقد مفاهیمی جدی هستند. اینجا چیز مقدسی هست، اما چیزی نیست که خودش را در درون کلمات پنهان نماید، یا در درون این مجسمه جای بگیرد، و یا حتی در درون تصاویری که توسط اندیشه در درون ذهن شکل میگیرد.

او با نگاهی مبهوت و سردرگم مینگریست، و انگار که همه اینها فراتر از آنچه بوده که او انتظار میکشید؛ او صحبت را قطع کرده و گفت: "ما درباره آنچه که مقدس و یا نامقدس است، صحبت نمیکنیم. موضوع از این قرار است که چرا شما نظم و تبعیت از آن را رد میکنید؟"

— دیسپلین، و یا آنچه که در شکل عام خود از آن تداعی میشود، هماهنگ نمودن خود با قواعد ناشی

از روشی معین در عرصه سیاسی، اجتماعی و یا مذهبی است. آیا همراه با این هماهنگ نمودن و تطبیق دادن خود شکلی از تعارض و اجبار میدان عمل پیدا نمیکنند، و آیا با این کار برای خود بهایی بیشتر نسبت به واقعیت وجودی خود قائل نمیشویم؟ درچنین همراه و هماهنگ شدنی براحتی میتوان مبارزه ای مداوم و پایدار و یا یک بحران عمیق را دید، چیزی که عامل تخریب و نابودی ذهن میگردد. بشر خودش را در راستای خواسته های یک عقیده و یا در آرزوی اجر آخرت هماهنگ مینماید. بشر با پذیرش دیسپلین در آرزوی کسب چیز دیگری است. برای رسیدن به چیزی، گوش بفرمان شده و خودش را قربانی میکند، و آن روش مربوطه – خود حاکم و مسلط میگردد. در این مجموعه اثری از آرامش خاطر و آزادی نخواهد بود. دیسپلین به معنی آموختن است، و آموختن بخودی خود نافی هرنوع تبعیت و مغایر با سلطه گزینی و یا سلطه پذیری است. دیدن همه اینها ربطی به بررسیها و تجزیه و تحلیل کردنها ندارد. بصیرت نسبت به این مفهوم که در بطن و محتوای دیسپلین چه چیزی نهفته است، خود نظم و دیسپلینی است که بطور مشخص همه چیز را در زمینه ساختار این موضوع مورد غور و بررسی قرار داده تا به درک آن نائل آید. و چنین حالتی از آموختن ربطی به جمع آوری اطلاعات ندارد، بلکه وارد شدن به بطن قضیه آنهم بطور مستقیم و آنی است. اینرا میتوان دیسپلین واقعی نامید، چون تو میآموزی و نه اینکه خودت را با چیزی تطبیق دهی. و برای اینکه بتوانی بیاموزی، میباید آزاد باشی.

– "آیا مفهوم حرف شما اینطور است که انسان هرکار دلش میخواهد میتواند انجام دهد؟ و آیا شما بعنوان مثال میتوانید قدرت حکومتی را نادیده بگیرید؟"

– مطلقاً اینطور نیست. کاملاً واضح هست که میباید قوانین دولتی و جامعه را رعایت نمود، یا آنچه را که یک مامور پلیس از تو میخواهد، تا آنزمانیکه این قانون بهرحال تغییر نکند. طبعاً انسان میباید در یک سمت جاده رانندگی کند، نه اینکه امروز در سمت چپ و فردا و یا پس از گذشت فاصله ای در سمت راست خیابان یا مثلاً در وسط جاده براند، چون بهرحال در اینجا ماشینهای بیشتری در آمد و رفت هستند، بنابراین میباید قوانین رانندگی را رعایت کرد. اگر بشر تنها آنچه را که خود جالب میبیند انجام دهد – که البته ما گاهی مخفیانه کارهایی انجام میدهیم – طبعاً در اینجا هرج و مرجی همه جانبه بروز خواهد کرد، و البته ناگفته نماند که چنین چیزی به انحاء گوناگون اجرا میگردد. دست اندرکاران کسب و کار، سیاستمداران و بطور کلی تقریباً همه آدمها با ماسکی از یک قیافه حق بجانب و درستکارانه خواسته های مخفیانه خودشان را دنبال میکنند، و این امر البته عامل بوجود آمدن تمامی این هرج و مرجهای دنیای کنونی است. ما مایلیم که این مخفی کاریها را با پوششی از قوانین و محدودیتها پیش ببریم. اینرا نمیتوان آزادی نامید. در سراسر دنیای کنونی میتوان مردمی را با کتب مقدس دید، چه در جهان باصطلاح مدرن و یا جهانی که آنرا عقب مانده مینامیم. آنها گفته ها و برداشتها را در خود محفوظ نگه میدارند، از آنها در ذهن خود ملکه ای میسازند، بارها و بارها آنرا تکرار میکنند، اما انسان در درون قلب خود وحشی، حریص و مشتاق کسب قدرت و تسلط میباشد. آیا اساساً این کتب مقدس کمترین مفهومی هم میتوانند داشته باشند؟ بهیچ وجه. اما آنچه که دقیقاً دارای مفهوم بوده و مشخصاً بچشم میآید، آزمندی بی پایان انسانها، خشونت مداوم شان، تنفر و دشمنیهایشان میباشد – نه این کتابها، معابد و مساجد و کلیساها و از این قبیل چیزها.

در جان پیرمرد تارک دنیا ترسی بروز میکنند. او نیز طبعاً امیال خاص خودش را دارد، او نیز در آتش اشتیاقهایش و پاسخ به تمایلاتش میسوزد، و این لباس چیزی نیست جز امکانی برای پوشاندن این واقعیت.

— فرای تمامی این عذابهای رو به افزایش انسانها، ما کماکان وقت و نیروی خودمان را به روی این سوال مقابله گرانه متمرکز میکنیم که بفهمیم کدامیک از این کتب مقدس بیش از دیگری مقدس میباشد و همین نیز نمودی است از نابالغ بودن و ناپخته گی عمیق انسان.

— "با این حساب تو سنتها را نیز نفی میکنی...؟"

— گذشته را با خود در زمان حال حمل کردن، اعمال و نیازهای زمان حال را در مضمون و مفهومی از گذشته معنی کردن، نابود کننده زیبایی و سرزندگی حیات در زمان حال است. زیر فشار چنین اعمالی است که کمر انسانها در سراسر دنیا خم شده، حال چه در بالاترین جایگاه در جهان قرار داشته باشند و یا در یک ده کوره ای بسیار دور افتاده. سنتها هیچ چیز مقدسی ندارند، حال چه بسیار کهن باشند و یا خیلی هم مدرن. این مغز انسان است که یاد و خاطره ای از دیروز یا سنتی را با خود حمل کرده و نمیگذارد که آنها فراموش گردند، برای اینکه قادر نیست که یک چیز تازه را در برابر دیدگان خود تحمل نماید. سنت برایمان نمود امنیت شده و دقیقاً زمانی که بشر خودش را امن احساس میکند، همان زمان سقوط میکند. انسان میبایست این سفر را بدون احساسی از فشار، امری خودبخودی، بدون هرگونه تحریک و هیجانانگاز کاذبی، بدون اینکه تقدسی را در نظر بگیرد، و یا نموداری را، و یا اینکه خود را با یک قهرمان معینی چه در عرصه اجتماعی، دینی و غیره همساز گرداند — این راه را میبایست به تنهایی و همراه با زیبایی و عشق پیش برد.

— "ما تارکین دنیا که همیشه تنها زندگی میکنیم، آیا اینطور نیست؟" مرد صحبت خودش را با این سوال پیش میبرد: "من از دنیا فاصله گرفته ام و ره درویشی گزیده و تمامی امور دنیوی را پس زده ام."

— شما تنها نیستید، چون این اعتقاد همراه شماست — درست همانند همان اعتقادی که بشر در رابطه با ازدواج برای خود قائل میشود. و اگر مجاز باشیم که در این زمینه نمود مشخصی را طرح نماییم، شما تنها نیستید، برای اینکه شما "هندو" هستید، درست همان حالتی که اگر حتی بودیست و یا مسلم، یا مسیحی و یا حتی اگر کمونیست میبودید نیز نمیتوانستید تنها قلمداد شوید. شما در وابستگی قرار دارید و چگونه یک فرد میتواند تنها قلمداد شود، آنهم زمانی که در وابستگی و پیوند با ایده ای قرار دارد، آنهم زمانی که او خودش را در فرم و حالت یک ایده ای محدود مینماید، حالت و فرمی که رفتارها و اعمال و مناسک معین خودش را طلب میکند؟

این کلمه "تنها" میباید تداعی این مفهوم باشد که — همانند چیزی تاثیرناپذیر، خالص، آزاد، نمودی از یک تمامیت و کلیت بوده، و نه اینکه به اجزاء مختلف تکه تکه شده باشد. زمانی که شما تنها هستید، میتوانید در این دنیا زندگی کنید، اما بهرحال موجودی غیرعادی خواهید بود. البته فقط در تنها بودن است که یک عمل کامل و یک همکاری عمیق موجودیت مییابد؛ چون عشق همواره نمود یک موجودیت کامل میباشد.